

ویژه آیت‌الله طالقانی

تحولات بینشی و تاریخی و منافی را که نمایندگی می‌کند به خوبی بشناسد. مثلا طالقانی نگاهی به قرآن دارد که صدرصد با نگاهی که امروز سروسز یا مجتهد شیبستری دارند فرق دارد یا حتی مطهری یا آیت‌الله طباطبایی. مثلا تفسیر قرآن طالقانی را نپندارید چون طالقانی یک سبک تفسیری برای خودش داشت یا همین‌طور مهندس بازرگان. شریعتی هم به یک شیوه بازرگان پدر، بازرگان پسر، مهندس سبحانی و حتی هدی صابر هم همان سبک را دنبال کردند. این سنت‌های تفسیری یک ویژگی‌هایی دارد که البته بخشی از این سنت‌های تفسیری برای خود من هم قابل نقد است ولی این ویژگی‌ها منعکس شده‌اند. مثلا این ویژگی‌ها در انسان‌شناسی به اختیار و آزادی انسان اصالت داده و در نظر دیگری اصلا به اختیار اصالتی نداده است. خوب از این نگاه یک نگاه و رویکرد اجتماعی به دین در می‌آید. یک وقت نگاهی هست که از آن یک رویکرد اجتماعی به دین در می‌آید؛ مثلا وقتی شما می‌گویید انسان آزاد است و انتخاب‌گر و خداوند عاقل است؛ شما زیستن در جامعه را تلاش برای راهی و آزادی می‌بینید. بازرگان می‌آید راه طی شده را می‌نویسد یا آیت‌الله طالقانی تا آخر عمرش برای آزادی و دموکراسی می‌نالد و از منظر اندیشه‌های دینی‌اش هم این کار را می‌کند ولی دینی‌دین‌اش آنقدر گسترده است که تفسیر می‌کند که کسانی که موحد هم نیستند ولی در راه عدالت حرکت می‌کنند مورد توجه خداوند هستند. یاد هست که یکی از روشنفکران که روشنفکر دینی هم هست می‌گفت این حرف را آقای طالقانی زنده و این چیزی بوده که متناقض در دهان آقای طالقانی گذاشته بودند. حالا ببینید دنیای این تفسیرگر دینی چقدر می‌تواند کوچک باشد در نسبت با طالقانی. یا آقای طالقانی می‌گفت هر انقلاب ضد استبدادی، انقلاب اسلامی است در صورتی که این در بحث فلسفی جای نداشت. می‌خواهم بگویم این تفاوت‌ها همواره وجود داشته و به نظر من اگر بررسی کنیم صدرصد در نخله تفسیری آقای طالقانی هم اشکالاتی وجود دارد ولی این سنتی بوده است که باید مثلا در کنار سنت تفسیری علامه طباطبایی شناخته شود یا در کنار نگاه تفسیری مجتهد شیبستری. این تفسیرها در تعامل با هم باعث رشد اندیشه دینی و حتی رشد اندیشه در جامعه می‌شوند. خوب اینکه شاید یک آرزو باشد؛ اصلا روشنفکران دینی که حالا چند سالی است به آنها می‌گویند نواندیش دینی چقدر توانسته‌اند در سال‌های بعد از انقلاب با مسیر تحولات جامعه راه خودشان و خاستگاه تاریخی - اجتماعی‌شان را نگاه انتقادی کنند؟

من معتقدم که بعد از انقلاب اسلامی بحث‌ها از عالم نظر به عالم واقعیت کشیده شد. روشنفکری مذهبی که عنصر مبارزاتی داشت بعد از انقلاب باید به عنصر اثباتی می‌پرداخت اما هنگام تحول و حلفی که در اول انقلاب در مواجهه با بعضی نیروهای سیاسی انجام شد به اصطلاح آن بستر اثباتی برای طرح الگوهای مختلف به توفیق افتاد ولی خلاصه بخشی از اتفاقات جامعه ایران تحت‌تأثیر نواندیشی دینی است همان‌طور که بخشی‌اش هم تحت تأثیر اندیشه روشنفکران غیردینی است. اینها را باید در نظر بگیریم. ولی در جامعه ایران در میان جوامع خاورمیانه اصلاح امور به قول شریعتی به اصلاح دین بر می‌گردد. به نظر من بعد از انقلاب یک خطا پیش آمد و آن اینکه روشنفکران نگاه تحققی پیدا نکردند. من این نقد را چند سال است که در کل فضای روشنفکری ایران اعم از دینی و مذهبی و... می‌گویم. به نظر من، ما بعد از انقلاب از آرمان‌گرایی روشنفکران مذهبی که قابل نقد است و در عین دستاوردهایی هم داشته فاصله گرفتیم و به انتزاعی‌گری روی آوردیم. این بر می‌گردد به تفسیر نادرست آیه «ان الله لا یغیر ما بقومهم حتی یغیر مانیفهم» ما فقط تغییر انفس را پدیده فکری یا فرهنگی گرفتیم. مفهوم آگاهی یا آگاهی دادن را فلسفی گرفتیم. قبل از انقلاب آگاهی آرمانی می‌دادیم - انسان مسوول است و مختار است باید حرکت کند - اما بعد از انقلاب این آگاهی آمد به آگاهی فلسفی تبدیل شد. در سال ۶۶ نخله‌ای از میان روشنفکران درآمد که دینی نامیده شد. این نخله گفت ما برای این در دهه اول انقلاب اشتباه کردیم که پیشش فلسفی ما درست نبود. مشکل ما این بود که روشنفکری ما روشنفکری تحققی نشد. من اخیرا مقاله‌ای در ماهنامه مهرنامه نوشتم که آنجا هم گفته‌ام که ما بعد از انقلاب

به مدل‌های روشنفکری تحققی و اثباتی نپرداختیم. این نقد کلی من به جریان روشنفکری است. اگر ما روشنفکر را با آکادمیسین جدا بگیریم و بگویم که روشنفکر اساسا، هم درست می‌گوید و هم مفید می‌گوید و بگویم وجدان اجتماعی است، با این شیوه قابل نقد است. به نظر من بعد از سال ۷۰ و نشریه کیان ما به یک زبان خاصی رسیدیم که این زبان از مردم هم فاصله گرفت و تخصصی شده بود و متأسفانه گروه‌های تحصیلکرده جامعه‌مان هم این زبان برایشان سخت می‌شد. به طوری که بعد از مدتی گفت‌وگویی بین روشنفکران صورت گرفت و عرصه روشنفکری با روشنفکر آکادمیک قاطعی شد. روشنفکر آکادمیک حق دارد پیچیده، سخت و خاص سخن بگوید اما روشنفکر عمومی با این فرق می‌کند. شریعتی توانست زبان روشنفکری را به زبان تحصیلکرده‌های جامعه نزدیک کند و بعد از انقلاب زبان روشنفکری خیلی خاص شد. حتی ما هم که گاهی می‌خواستیم جواب روشنفکران دینی را بدهیم به دام همین زبان خاص افتادیم. روشنفکر عمومی برای تحصیلکرده‌های مدرن جامعه خود حرف می‌زند مثل سارتر ولی این تحصیلکرده‌ها هم نیاز به یک زبان قابل فهم دارند. خوب این یک مشکل زبانی روشنفکری ما بود و می‌خواهم بگویم روشنفکری از انتزاع دور نشد و به مدل‌های اثباتی نپرداخت. مثلا در اوج دوره اصلاحات عملا گفت‌وگوی روشنفکری ایران چه بود؟ به جای آنکه بباییم نقشی در مناسبات سیاسی ایران پیدا کنیم بحث‌های انتزاعی می‌کردیم. روشنفکر عمومی می‌آید وجدان جامعه می‌شود و سعی می‌کند که

حالی بود که سوال را هم درست طرح نکرده بودند یا اصلا به سوال درستی نرسیده بودند؟

ببینید پیش از انقلاب ما گرفتار یک آرمانگرایی انتزاعی شدیم که ما را از مدل اثباتی برای بعد از انقلاب غافل کرد. مثلا جامعه بی‌طبقه توحیدی که شعاری آرمانگراییانه بود ما را از رایه مدل اثباتی غافل کرد. بعد از انقلاب هم یک بحث‌های انتزاعی صورت گرفت آن هم در فضایی که خود روشنفکران ایجاد کرده بودند و این غفلت چیزی نبود که بشود به راحتی آن را نادیده گرفت.

اما همین روشنفکری با توجه به بحثی که شما در ابتدای گفت‌وگو داشتید میراثی دارد و یکی از اساسی‌ترین آنها میراثی است که سنت روشنفکری مذهبی طالقانی برایش بر جا گذاشته اما نه در یک وضعیت ثابت و ماندگاری. به نظر شما سنت تفسیری که طالقانی دنبال می‌کرد و نواندیشی طالقانی چقدر روی نخله‌های بعد از خودش تأثیر گذاشت؟

مثلا تفسیر «پرتوی از قرآن» طالقانی در یک پارادایم تعامل و نگاه خوشبینانه به جهان و زندگی و اینکه انسان آزاد است و اختیار دارد و می‌تواند جامعه‌ای بهتر بسازد و خداوند عادل و مهربان است پس یاور انسان است، بود. یک نگاه مثبت و انسان‌های آرمانی خستگی ناپذیر. مثلا خود مهندس سبحانی هم همین‌طور بود.

حسن «پرتوی از قرآن» این بود که هم در آثار دیگران استمرار پیدا کرد و هم نخله‌ای به وجود آورد که تا لطف‌الله میثمی و هدی صابر ادامه پیدا کرد. اما این نخله تفسیری در طبقه‌بندی

هم کردند که این خیلی مساله مهمی است. در حالی که خیلی از مفسران قرآن فووش تنها آموزگاران خوبی هستند. طالقانی وقتی به این نتیجه می‌رسد که رژیم شاه باید برود خودش هم دست به کار می‌شود. او که عمری مقید به اصول پارلمنتاریستی بوده از مجاهدین خلق حمایت می‌کند یا مثلا مهندس سبحانی قرآن را طوری می‌خواند که انگار به خودش وحی شده است.

یعنی تأثیر عمیق سنت تفسیری طالقانی که از خلاش یک نخله اساسی روشنفکری مذهبی در می‌آید بیشتر به خاطر همین عامل بودن، بود؟

هم عامل بودن و هم حرف زدن البته رستگاری ملی یا نجات جامعه اگر آرمان آنها بوده اما عملی نبوده است. این انسان‌ها جداکنتر توانستند جمع‌های خاصی به وجود بیاورند ولی جمع‌های گوناگون باید در یک جامعه به رسمیت شناخته شوند. حالا اینکه این جمع‌ها چه کرده‌اند مهم نیست بلکه مهم استمرار حرکت آنهاست که در مورد طالقانی این مساله کاملا صدق می‌کند. بنا براین می‌خواهم بگویم نخله تفسیری طالقانی به نظر من نسبت به نخله‌های دیگر در جامعه ایران کامیاب‌تر بوده است.

ممکن است دلایل تان را در این باره بگویید؟

اولا طالقانی یک خط ممتد تفسیری بعد از خودش داشته که البته من نقدهایی هم به آن دارم. دوما اینکه توانسته یک سری مفسر عامل داشته باشد و سوم اینکه توانسته عده‌ای را در جامعه از خودش متأثر کند. حالا باید دید سنت‌های تفسیری دیگری توانسته‌اند این



اسلام باید برای سازگاری با دموکراسی، مدارا داشته باشد زیرا دموکراسی در اثر عدم مدارا از بین می‌رود حالا شما این ویژگی مدارا را در سنت تفسیری و در بستر نواندیشی آیت‌الله طالقانی در مقایسه با سایر نخله‌ها می‌بینید. مثلا طالقانی از چریک‌های فدایی خلق حمایت کرده تا نواب صفوی و این را از رویکرد قرآنی‌اش استخراج کرده است

تأثیر را داشته باشند یا خیر. به نظر من این نخله تفسیری با نقد و بررسی خودش باید به حرف‌های جدیدتری هم برسد.

درست است، اما اساسی‌ترین حرف یا کنش‌ها که این سنت و در راس آن طالقانی داشت و از نظر شما پسندیده است، چیست؟

ببینید، اسلام باید برای سازگاری با دموکراسی مدارا داشته باشد زیرا دموکراسی در اثر عدم مدارا از بین می‌رود حالا شما این ویژگی مدارا را در سنت تفسیری و در بستر نواندیشی آیت‌الله طالقانی در مقایسه با سایر نخله‌ها می‌بینید مثلا طالقانی از چریک‌های فدایی خلق حمایت کرده تا نواب صفوی و این را از رویکرد قرآنی‌اش استخراج کرده است همین تسامح را شما در مهندس بازرگان با جریان‌های ملی می‌بینید. همین‌طور در شریعتی. مثلا در زمانی که مارکسیسم در اوج دلبری بوده شریعتی می‌گوید که مارکسیسم رقیب است، دشمن نیست. به هر حال درست است که تفاوت‌هایی میان نخله‌های مختلف وجود داشته اما این تفاوت‌ها یک سنت دموکراتیک ایجاد می‌کند که این سنت قابل اغتساب است و به نظر من در کنار نخله‌های دیگر تفسیری و مفسران قرآن آیت‌الله طالقانی صاحب ادعاست. هنوز هم در جامعه ما افرادی هستند که با نگاه طالقانی به قرآن می‌پردازند و این خیلی مهم است. طالقانی به عنوان یک مفسر عامل، زیستی عینی با قرآن داشت و معتقد بود که نمی‌شود قرآن را تفسیر کرد بلکه تنها می‌توان پرتوهایی از آن را دریافت کرد و این خودش یک تکرش خاص به تفسیر بود و شاید اوج تواضع یک مفسر.

مساله جامعه را طرح کند. اینها به نظر من در دوره اصلاحات کاملا نشان داد که گفت‌وگویی که آن موقع توسط روشنفکری دینی و بعد مذهبی تولید شد گفت‌وگویی نبود که مساله جامعه را حل کند یا صورت مساله را لااقل درست نشان بدهد. آیا مساله جامعه ما صرفا این بود که سنتی قابل به آزادی و دموکراسی نیستند؛ ما در دوره اصلاحات نتوانستیم صورت مساله را درست طرح کنیم.

یعنی شما این نقد را در بازخوایی پروژه اصلاحات مطرح می‌کنید که پیوند عمیقی با موضوع روشنفکری ما در این دوره دارد؟

بله، من بارها مطرح کردم و از خودم هم شروع کردم. ما آمدم برای هزاران دانشجو حرف زدیم. این دانشجویان رفتند در بازار کار و به تجربه مدنی خودشان به طور واقعی در بازار کار توجه نکردند چون ما در مورد جامعه مدنی با آنها حرف نزدیم بلکه در مورد یک جامعه مدنی انتزاعی حرف زدیم. ما به دانشجویان نیاموختیم که زندگی واقعی تو از سیاست شروع نمی‌شود بلکه از معیشتات شروع می‌شود و به سیاست می‌رسد و تو باید برای این برنامه داشته باشی. ببینید ما باید این را بفهمیم که نسبت ایمان و زندگی یک امر اخلاقی نیست، زندگی اخلاقی دینی این نیست که شما یکسری باورهای کلی دینی داشته باشید. زندگی اخلاقی دینی باید در نسبت بین عقیده دینی و زندگی اخلاقی پیدا شود. مشکل ما این بود که به عرصه‌های زندگی توجه نکردیم و رفتیم سراغ عرصه‌های انتزاعی.

یعنی می‌گویید روشنفکران دینی ما دنبال پاسخ بودند اما این در